



---

## همه‌ی کارها برای سرمایه ارزش تولید می‌کنند و همه‌ی ما علیه ارزش مبارزه می‌کنیم (۲)

---

دیوید هاروی  
ترجمه‌ی هیوا ناظری

### ۳ همه‌ی کارها مولدند ۳-۱ کار انتزاعی، جوهر ارزش

فقط کارگری مولد است که برای سرمایه‌دار ارزش‌افزایی خلق کند. (مارکس a:۶۴۴ ۱۹۷۶)

کارگران مولد کارگرانی هستند که ارزش و ارزش‌افزایی تولید می‌کنند. ولی ارزش واقعاً چیست؟ اینجاست که می‌توانیم بین «نظریه ارزش مارکسیستی» یا «پارادایم اجتماعی» و «نظریه ارزش ریکاردویی» یا اصطلاحاً «پارادایم فنی» تمایز قائل شویم (دو وروی ۱۹۸۲). در نظریه‌ی ریکاردویی، ارزش صرفاً کار تجسد یافته است. برعکس، در نظریه‌ی مارکسیستی ارزش کار تجسد یافته‌ای است که در عین حال کار انتزاعی نیز هست. یعنی، **جوهر ارزش کار انتزاعی است**. (برای مثال رجوع کنید به کلیور ۲۰۰۰).

حال بیاید دقیق‌تر به کار انتزاعی پردازیم. از دید مارکس، کار انتزاعی «نیروی کار انسانی صرف‌شده است صرف‌نظر از شکل صرف‌شدنش». از چنین کاری انتظار دیگری نمی‌توان داشت: «همه‌ی خصایص حسانی کار رنگ می‌بازد» (مارکس a:۱۲۸ ۱۹۷۶). به قول د آنجلیس، عبارت «صرف‌نظر از شکل صرف‌شدنش» را می‌توان این‌طور فهمید: «صرف‌نظر از درد، رنج، به توحش کشاندن، ملال، حماقت و غیره‌ای که کار ممکن

است در بر داشته باشد» (۱۱۰). از ترجمه مشایخی<sup>۱</sup> و نشان می‌دهد که «کار انتزاعی سرشتی از خودیگانه، تحمیلی و بی‌پایان دارد». کار از خودیگانه است چون فعالیت کاری همچون نیرویی خارجی در برابر کارگر پدیدار می‌شود، بیرون از کنترل مستقیم او: «نه ارضای یک نیاز بلکه صرفاً وسیله‌ای برای ارضای نیازی بیرون خودش» (مارکس a:۲۲۶؛ ۱۹۷۶). از آنجا که کار از خودیگانه، همچون نیرویی خارجی پدیدار می‌شود چنین کاری «نه خواستنی بلکه تحمیل شده است، کار تحمیلی است» یعنی اجباری است (مارکس a:۳۲۶؛ ۱۹۷۶). و از آنجا که کار انتزاعی بنا به تعریف کاری است منتزع از کار انضمامی و منتزع از خصایص مفید و مصرفی کار انضمامی، نمی‌توان آن را با دسته‌ی مشخصی از نیازها محدود کرد، نه نیازهای تولیدکننده(ها)ی مستقیمش نه نیازهای فرد یا افرادی دیگر مثل ارباب فئودالی که کار مازاد را تصاحب می‌کند، بل چنین کاری بی‌پایان است، «تولید برای تولید» است. (د آنجلس ۱۹۹۵: ۱۳-۱۱۱ شامل ارجاعات به مارکس)

ولی دقیقاً همین سرشت از خودیگانه، تحمیلی و بی‌پایان، ویژگی عرصه‌ی در حال گسترش فعالیت انسانی تحت سرمایه‌داری است. دانش‌آموزان و دانشجویان در مدرسه و دانشگاه با آزمون‌ها و امتحان‌های بسیاری مواجه می‌شوند و فشار آن را از سنین پایین و پایین‌تر حس می‌کنند. کار مدرسه کار از خودیگانه است: محتوای آن را نیروهای بیرونی تعیین می‌کنند (معلمان و عمدتاً سرفصل‌های درسی دولتی) و معطوف است به قبولی در آزمون‌ها، کسب مهارت‌های مشخص و «قابل انتقال» و البته «قابلیت به استخدام درآمدن». کار مدرسه تحمیلی است: «باید کارت را در مدرسه خوب انجام دهی اگر نه مثل فلانی می‌شوی» «اگر مدرک نگیری...». و نهایتاً کاری است نامحدود: «آزمون برای آزمون». معلمان و والدین، به خصوص مادران، نیز فشاری مرتبط و مشابه تجربه می‌کنند. شرط اینکه والدین «خوب» و «مسئول»ی باشید این است که «بهترین شروع ممکن در زندگی» را برای فرزندتان فراهم کنید، «بهترین مدرسه» را پیدا کنید و هرکاری لازم است انجام دهید تا فرزندتان در آن مدرسه ثبت‌نام شود، در انجام تکالیفش به او کمک کنید و غیره، و از قرار همه‌ی اینها متاثر است از دور بی‌پایان آخرین تحقیقات و القائات دولتی و نیز قصه‌های ترسناک. همیشه باید تلاش کرد «والدین بهتری» باشیم، کار «بهتری» برای فرزندمان انجام دهیم. بنابراین نفس کار والد امروزی و مدرن بودن می‌تواند از خودیگانه، تحمیلی و بی‌پایان باشد. مثال‌های بی‌شماری وجود دارد که مصداق کار از خودیگانه، تحمیلی و بی‌پایان، خواه مزدی و خواه غیر مزدی، هستند.

این تلقی از کار انتزاعی- و به تبع ارزش- آن را به واقعیتی ملموس بدل می‌کند، همان «غیرحسانی بودن» فعالیت از خودیگانه، تحمیلی و بی‌پایان. (رجوع کنید به د آنجلس ۱۹۹۶؛ ۲۰۰۴). چنین واقعیت ملموسی

<sup>۱</sup> ماسیمو د آنجلس، «فراسوی پارادایم‌های فنی و اجتماعی: خوانش سیاسی کار انتزاعی به منزله‌ی جوهر ارزش»، ترجمه عادل مشایخی، در

همان قدر قابل اطلاق به کاری است که در چرخه‌ی بازتولید سرمایه انجام می‌شود یعنی  $LP-M-C$   $LP^*...P...MS$  (رجوع کنید به کلیور ۱۳:۲۰۰۰) که در مورد کاری که در دورپیمایی صنعتی اجرا می‌شود،  $M-C\{LP, MP\}...P...C'-M'$  در واقع، این دو به هم متصلند: گسترش کار صنعتی روی چرخه‌ی بازتولید نیز اثر می‌گذارد. همچنین واضح است که چنین تلقی از کار انتزاعی، آن را مقوله‌ای مبارزاتی می‌فهمد: چطور می‌توان انتظار داشت اوضاع متفاوت باشد وقتی موجوداتی حسانی مجبور به انجام کارهایی فاقد حسانیت هستند؟

جنبه‌ی مهم دیگری از کار انتزاعی که تا اینجا بدان نپرداخته‌ایم مسئله‌ی هم‌ارزسازی و سنجش‌پذیری [به واسطه‌ی معیاری مشترک] است. از دید مارکسیسم کلاسیک، آن فرایند «انتزاع واقعی» که کارهای انضمامی ناهمگون و مختلف را سنجش‌پذیر می‌کند فرایند مبادله در بازار است: کارهای انضمامی ناهمگون، از طریق بازار همگون و انتزاعی می‌شوند. خلق ارزش نه فقط فرایند تجسد یافتن کار یا عینیت یافتن آن در ساحت تولید، بلکه در عین حال، و اساساً، فرایندی اجتماعی مشتمل بر مبادله است. (موهان ۳۳: ۱۹۹۶ تاکید از هاروی)

پس از این منظر کاری نامولد خوانده می‌شود که از طریق مبادله در بازار سنجش‌پذیر نشده است. ولی به اعتقاد من بازار فقط یکی از مکانیسم‌های اجتماعی برای سنجش‌پذیر کردن کارهای انضمامی ناهمگن است. در واقع بازارها ابزاری انضباطی برای سرمایه‌اند: کارهای انضمامی به این دلیل سنجش‌پذیر می‌شوند که عاملان منفرد مجبورند محک‌ها یا هنجارهای اجتماعی بازار را برآورده کنند یا از آنها جلو بزنند. (رجوع کنید به مطلب د آنجلس در همین شماره از کمونر ۲۰۰۵). ولی بازارها فقط یکی از بی‌شمار ابزار موجودند و سرمایه اغلب ترکیبی از بازارها و برنامه‌ریزی‌ها را به کار می‌گیرد. علاوه بر این سنجش‌پذیر کردن هیچ وقت «تمام و کمال» اتفاق نمی‌افتد: سنجش‌پذیر کردن یک فرایند است (فعل است و نه اسم!) و تابع مبارزه است. آنچه اصطلاحاً «بازار آزاد» خوانده می‌شود هیچ‌وقت واقعاً آزاد و نامحصور نیست. سرمایه‌های خصوصی از بزرگترین شرکت‌های جهانی گرفته تا کوچک‌ترین کسب‌وکار خرد، همواره برای کسب قدرت سیاسی تلاش می‌کنند تا بتوانند بر ساختار بازار و تعیین قیمت‌ها اثر بگذارند، هم قیمت نیروی کار و هم قیمت سایر کالاها. و البته طبقه‌ی کارگر نیز به نوبه‌ی خود و به انحاء مختلف برای کسب قدرت سیاسی تلاش می‌کند تا به نفع خودش بر بازار و قیمت‌ها - به خصوص قیمت نیروی کار - اثر بگذارد. اینکه مارکس در بخش عمده‌ای از کتاب سرمایه فرض را بر این می‌گیرد که مبادله‌ی نابرابر وجود ندارد صرفاً برای ساده‌سازی معادلات اتخاذ شده است. و اگرچه مارکس به تفصیل توضیح نمی‌دهد، ولی واضح است مرادش از آن «عنصر اخلاقی و تاریخی» در تعیین ارزش نیروی کار در واقع همان مبارزه است.

به همان نسبت که که ماهیت تولید به نحوی فزاینده اجتماعی تر و همیارانه تر می شود، سرمایه های خصوصی که کار همیارانه را استثمار می کنند نیز برای تعیین اجرت فردی استراتژی های مختلفی را به کار می بندند. دغدغه ای این استراتژی ها هم حفظ انضباط و سلسله مراتب است و هم معادل ساختن «موثر و کارآمد» مزد هر کارگر با ارزش نیروی کارش، و این امر مستلزم تصمیم گیری های اجرایی یا «سیاسی» یا ساختارهای «شبه بازاری» ("بازارهای داخلی") است. البته سازمان های دولتی هم که عموماً کار «نامولد» را به خدمت می گیرند به استراتژی های مشابهی روی آورده اند.<sup>۱</sup> تصمیمات «داخلی» سرمایه های خصوصی نهایتاً باید توسط بازار «خارجی» رد یا قبول شوند و معمولاً این بازار «خارجی» همان بازار جهانی است. البته می توان گفت این بازار جهانی در واقع دولت-ملت ها را نیز برحسب «رقابتی بودنشان» ارزیابی می کند و بدین ترتیب تصمیم های «سیاسی» یا «شبه-بازارها»یشان را قضاوت می کند.<sup>۲</sup> اگر بپذیریم که دولت-ملت های منفرد بر سر جذب و ابقاء سرمایه های خصوصی در مرزهای خودشان با یکدیگر رقابت می کنند (برای مثال رجوع کنید به مجموعه های بونفلد و هالووی ۱۹۹۱؛ ۱۹۹۵؛ کلارک ۱۹۹۱) در آن صورت پارامترهایی مثل نحوه سازمان دهی کار دولت و «کارآمدی» آن و نیز کمیت و «کیفیت» کار نامولد غیرمزدی مدران و سایرین، درست به اندازه ی نظام مالیاتی، چارچوب حقوقی و میزان زیرساخت ها در این رقابت مهمند.<sup>۳</sup>

در واقع مسئله ی سنجش یا مقایسه و قانون ارزش مسئله ای غامض و بغرنج است ولی نباید فراموش کنیم که پیوند میان کار و سرمایه در واقع مشکل سرمایه است نه ما. «پیگیری تحول شکل های پدیداری ارزش» (مارکس ۱۳۹: a ۱۹۷۶) هر روز مشکل تر می شود چرا که تولید و بازتولید مدام اجتماعی تر و اشتراکی تر می شود و وابستگی هر دو آنها بر «خرد عمومی» مدام افزایش می یابد و محصول یا «کالا» ماهیتی گذراتر و بی دوام تر می یابد. همین گرایش ها باعث شده که متفکرانی مثل آنتونی نگری قانون ارزش را کنار بگذارند.<sup>۴</sup> با این حال، آن دسته از آدم ها که چیزی نیستند جز سرمایه تشخیص یافته، خواه سرمایه ی خصوصی یا سرمایه ی دولتی، هر روز ارزش و معیار آن را ارزیابی می کنند و در مورد آن حکم صادر می کنند. مدیران، تکنسین ها، متخصصان منابع انسانی، حسابداران و انواع و اقسام متخصصان در مورد قیمت ها و قیمت نیروهای کار متناسب با آن تصمیم می گیرند. این تصمیم ها همه ی حوزه های تولید، بازتولید و به اصطلاح «گردش» را در بر می گیرد. برخی از این تصمیم ها جایی بین بازار محلی و بازار جهانی، که همان قاضی نهایی است، محک می خورند و اجرا می شوند و برخی دیگر خود ساختار بازار(ها) را متحول می کنند.<sup>۵</sup> تصمیم گیرندگان «خوب» پاداش می گیرند و تصمیم گیرندگان «بد» تنبیه خواهند شد. (در سطوح «بالا تر» ساختارهای اجرایی و مدیریتی، آنهایی که تصمیم گیرندگان «خوب» را تشویق (یا تنبیه) کرده اند و تصمیم گیرندگان «بد» را تنبیه (تشویق) کرده اند خودشان تشویق (یا تنبیه) می شوند و قس علی هذا). در نهایت کارکرد همه ی تصمیمات

اتخاذ شده در این چارچوب تحکیم ارتباط میان ارزش و کار است و اینکه عملاً کار انضمامی را به کار انتزاعی تقلیل دهند. آیا این همان قانون ارزش نیست؟

اقتصاددانان، متخصصان آمار، بروکرات‌ها، کارمندان دولتی تلاش می‌کنند جنبه‌های بیشتر و بیشتری از زندگی را تحت سلطه‌ی متر و معیارهای جدید درآورند، چارچوب‌هایی که بتوان با آن عملکردها را محک زد و بهره‌وری را اندازه گرفت. شاهد مثال آن «پرولتاریزه شدن» تخصص‌های متعدد و اعمال تغییرات سازمانی در بخش عمومی است که به مدد واژگانی از قبیل «کیفیت»، «بازدهی» و «ارزش پول» انجام می‌گیرد (پولیت ۱۹۹۳؛ کرک پاتریک و مارتینز لوسیو ۱۹۹۵؛ کلارک و نیومن ۱۹۹۷). مثلاً جداول رقابتی مدارس و بیمارستان‌ها را در نظر بگیرید؛ در دانشگاه‌ها آژانس‌های کنترل کیفی، آئین‌نامه ارزیابی پژوهشی و دیگر جداول رقابتی را داریم (رجوع کنید به هاروی ۲۰۰۰). در فرهنگ لغات مان عبارتی از این دست به چشم می‌خورد: «بهترین عملکرد»، «شاخص‌های عملکرد»، «بهینه‌کاوی». از یک طرف به موردی برمی‌خوریم مثل پاتریشا آموس، مادری که در ماه می ۲۰۰۲ بنا به قانون آموزش پرورش مصوبه‌ی سال ۱۹۹۶ به شصت روز زندان محکوم شد (و نهایتاً دادگاه تجدیدنظر به ۲۸ روز زندان حکم داد) چون اجازه داده بود دخترانش از مدرسه جیم شوند (موریس و اسمیتز، ۲۰۰۲؛ گیلان ۲۰۰۲). از طرف دیگر شاهد آنیم که دولت برای تشویق جوانان به تحصیل در مدرسه و کالج برنامه‌هایی آزمایشی در دست دارد که شامل پرداخت مبلغی تا سقف ۴۰ پوند در هفته به دانش‌آموزان، مشروط به حضور و عملکرد رضایت‌بخش آنهاست. (DfES 2003: chapter 6, box K) در واقع می‌توان تلاش‌های اقتصاددان‌های نئوکلاسیک برای تخمین [قیمت] «اقبال دوباره به مدارس»، تشخیص الگوی مشارکت در بازار کار (کار مزدی در برابر تولید خانگی)، خلق مفاهیمی مثل «سرمایه اجتماعی» و غیره را گواه دو چیز دانست: یکی، گسترش ماهیت انتزاعی انواع مختلف کار-خواه مزدی و خواه غیرمزدی- و دیگری، بخشی از استراتژی سرمایه‌داری برای سنجش‌پذیر کردن کارهای انضمامی ناهمگون. اگرچه شاید برخی این اتفاق‌ها را تقییح کنند و آن را «به استعمار کشیدن» علوم اجتماعی توسط «دژ اقتصاددان‌ها» بدانند، واقعیت این است که اقتصاد نئوکلاسیک از این حیث بسیار جلوتر از مارکسیسم ارتدوکس است.<sup>۶</sup>

### ۳-۲ تولید و کالا

فقط آن کاری مولد است که مستقیماً در فرایند **تولید** و برای ارزش‌افزایی سرمایه صرف شود (مارکس ۱۰۳۸: b ۱۹۷۶؛ تاکید توسط هاروی تغییر یافته)

کار در صورتی مولد است که... به کالا بدل شود. (مارکس ۱۰۳۹: b ۱۹۷۶؛ تاکید از مارکس)

کار مولد کاری است که کالا تولید کند (مارکس ۱۷۲: ۱۹۶۹)

کار مولد کاری است که با فرایند تولید درگیر است، فرایندی که معمولاً نقطه‌ی مقابل فرایند گردش، نظارت یا فعالیت‌های ناظر به حفظ نظم اجتماعی به‌شمار می‌رود. به‌علاوه، محصول کار مولد باید شکل کالا به خود بگیرد. پس باید ماهیت تولید و کالا را بررسی کنیم.

گرایش غالب مارکسیست‌های کلاسیک این است که کالا را چیز در نظر بگیرند، حتی اگر آن کالا یک خدمت باشد. از این قرار، پس از آنکه سرمایه نیروی کار و ابزار تولید را خریداری کرد، یک چیز-کالا-تولید می‌شود و بعد از آن دیگر این چیز وجود دارد تا زمانی که به‌فروش برسد-ارزش آن تحقق بیابد- و بنابراین "از چرخه‌ی گردش خارج شود و وارد چرخه‌ی مصرف شود" (سرمایه جلد یک: ۲۵۰). در عین حال به منظور تسهیل دقیق‌ی تحقق یعنی دقیق‌ی C-M، کارفرمای تولیدکننده‌ی (مولد) کالا، بازاریاب‌ها و تبلیغات‌کنندگان، ارائه‌دهندگان کارت اعتباری و خرده‌فروشان را نیز به استخدام می‌گیرد. این خدمات (نامولد) صرفاً درون دقیق‌ی C-M جای می‌گیرند، یعنی در چرخه‌ی گردش.

استدلال من این است که فعالیت‌هایی که در حوزه‌ی "گردش" و بازتولید (نظم اجتماعی) شرکت دارند و نیز برون‌دادهای آنها، نه تنها «اجتماعاً لازم» هستند (که گمان می‌کنم همه در این مورد توافق داریم) بلکه شکل کالا به خود می‌گیرند. یعنی این فعالیت‌ها و خروجی‌هایشان هستی دوگانه‌ای می‌یابند که شامل ارزش و ارزش مصرف است. بدین ترتیب چنین فعالیت‌هایی واقعاً بخشی از فرایند تولیدند. پیشاپیش در بخش ۳،۱ نشان داده‌ام که چطور بخش گسترده‌ای از کارهای انضمامی می‌توانند به کار انتزاعی تقلیل داده شوند، اتفاقی که هم‌اکنون در جریان است. پس احتمالاً واضح است که این فعالیت‌های «گردش» و بازتولید شامل کار انتزاعی می‌شوند و بنابراین مولد ارزش‌اند. در اینجا به بررسی ارزش‌های مصرفی تولید شده می‌پردازم. هیچ‌کس نمی‌گوید فعالیت‌های موسوم به «گردش صرف» مثل فروش (در تقابل با کار «مولد» حمل‌ونقل کالاها به محل مناسب و غیره) ممکن است از منظر اخلاقی خاصی «اجتماعاً لازم» به حساب نیایند یعنی ثروت جدیدی تولید نکنند. همین کافی است که چنین فعالیت‌ی نتیجه‌ی انتزاع کار انسان است و برای شخص دیگری ارزش مصرفی تولید می‌کند، و آن شخص دیگر هم معمولاً خود سرمایه است (چه در قالب فرد چه در قالبی کلی).<sup>۲</sup>

خرده‌فروشان محصولات را به‌فروش می‌رسانند نه اینکه صرفاً آنها را دست به دست کنند و به همین منظور آنها از تکنیک‌های مختلفی برای جلوگیری از دزدی استفاده می‌کنند. بدین ترتیب، آنها هم برای سرمایه‌ی فردی ارزش مصرف فراهم می‌کنند-چون تضمین می‌کنند که ارزش کالاهایش حفظ شده و در شکل پولی تحقق می‌یابد- و هم برای سرمایه‌در-معنای-عام چون از مناسبات مالکیت مراقبت می‌کنند. ارائه‌دهندگان کارت اعتباری (مصرف‌کننده) هم برای کارگران و هم برای سرمایه‌ارزش مصرف فراهم می‌کنند، که در هزینه‌ها شریکند. از دید سرمایه، اعتبار هم درست مثل خدمات خرده‌فروش‌ها، این ارزش مصرف را به‌دنبال دارد که به سرمایه امکان می‌دهد ارزش کالاهایش را راحت‌تر محقق سازد. ارزش مصرف کارت اعتباری برای کارگران نیز همان لذت دسترسی سریع‌تر به ارزش‌های مصرفی است. همچنین اگر کارت‌های اعتباری نبودند، بسیاری از کارگران به کلی از برخی ارزش‌های مصرفی محروم می‌ماندند.

تبلیغات نیز برای سرمایه‌ی فردی ارزش مصرفی فراهم می‌کند یعنی تحقق ارزش کالاهایش در قالب پول و سود را تسهیل می‌کند. همان‌طور که هانت پیشتر نشان داده، تبلیغات «از نگرانی و زحمت سرمایه‌دار در مواجهه با روحیه‌ی دمدمی مزاج ساحت گردش می‌کاهند» (۳۲۲: ۱۹۷۹). ولی تبلیغات و گسترده‌تر از آن، برندینگ نقش بسیار مهم‌تری ایفا می‌کنند و برای کارگران هم (در مقام مصرف‌کننده) ارزش مصرف بدنبال دارند. هدف برندینگ (در این مورد، بی‌شک باید ارجاع داد به کلاین ۲۰۰۰) تولید کیفیت خیالی و غیرجسمانی محصولات است و از این حیث برندینگ مسلماً ارزش مصرفی کالاها را تغییر می‌دهد.<sup>۹</sup> در واقع از حیث ارزش مصرف، احتمالاً هرگز نمی‌توان محصول در قالب ملموس آن را از برند جدا کرد، یعنی جدا کردن کیفیت جسمانی و اثری کالاها ممکن نیست. مثلاً اگر کفش نایک بپوشیم صرفاً یک کفش ورزشی نپوشیده‌ایم، بلکه می‌توانیم (وانمود کنیم) مایکل جردن، تایگر وودز، لانس آرمسترانگ یا رونالدو هستیم. ما نه صرفاً کالایی ملموس، بلکه هویت نیز می‌خریم. بدین ترتیب به قول نگری (۱۴۲: ۱۹۹۱) «سرمایه‌ی مولد به حوزه‌ی گردش هم سرایت کرده است»<sup>۹</sup>

استفاده از مفهوم کار غیرمادی در اینجا مفید است. لاتزاراتو این مفهوم را چنین تعریف می‌کند: «کاری که محتوای اطلاعاتی و فرهنگی کالا را تولید می‌کند». ولی کار غیرمادی فقط به تبلیغات یا برندسازی از کالاهای منفرد نمی‌پردازد:

در مورد فعالیت‌هایی که «محتوای فرهنگی» کالاها را تولید می‌کنند، کار غیرمادی در عین حال فعالیت‌هایی را دربرمی‌گیرد که معمولاً «کار» به معنای رایج آن به‌شمار نمی‌آیند- یعنی فعالیت‌هایی که معیارها، مدها و سلیقه‌های فرهنگی و هنری را تعریف و تثبیت می‌کند، هنجارهای مصرف‌کنندگان و به نحوی استراتژیک‌تر، باورهای عمومی

را. این فعالیت‌ها که زمانی در انحصار بورژوازی و فرزندان آنها بوده‌اند از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ به حوزه‌ای بدل شده‌اند که باید آن را «عقلانیت توده‌ای» بخوانیم. (همان: ۳۴-)

(۱۳۳)

این مناسبات بسیار پیچیده‌تر از آنند که بشود مفصل به آنها پرداخت. ولی می‌توان دو نمونه از این پیچیدگی‌ها را مثال زد. اول اینکه، کارهای غیرمادی غالباً در ازای مزد انجام نمی‌شود یا فقط «پاداش»هایی کوچک به آنها تعلق می‌گیرد و ممکن است انجام‌دهندگان اصلاً آن را کار تلقی نکنند. مثلاً میزبانان چت‌روم‌های AOL خدمات خود را در ازای دسترسی «مجانی» به اینترنت یا دسترسی‌های ویژه‌ی دیگر ارائه می‌دهند (رجوع کنید به مارگونللی ۱۹۹۹؛ ترانووا ۲۰۰۰). یا می‌توان به شرح کلاین (۲۰۰۰) رجوع کرد که نشان می‌دهد چطور «شکارچیان چیزهای باحال» در واقع از «سبک خیابانی» بچه‌های سیاه‌پوست محله‌ی برانکس یا حتی سبک لباس پوشیدن تظاهرات کنندگان ضد سرمایه‌داری بهره‌برداری می‌کنند. «شکارچیان چیزهای باحال» کارگرانی مزدبگیرند. برعکس، آنهایی که سبک لباس پوشیدنشان مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد مزدی دریافت نمی‌کنند. دوم اینکه، اغلب مرز قاطعی بین نقش «تبلیغ‌کننده» و «تبلیغ‌شونده» وجود ندارد، آنهم به دلیل آنچه اصطلاحاً «هم‌افزایی» خوانده می‌شود. برای مثال اسپایس گرلز<sup>۲</sup> برای کوکاکولا تبلیغ می‌کنند ولی این کار همزمان نشانه‌ی حمایت کوکاکولا از اسپایس گرلز هم هست. دیوید بکام محصولات متعددی را تبلیغ می‌کند، ولی باز تولید متعدد تصویر او در کنار برندهای «کول و باحال» در عین حال تبلیغ **بورنه** دیوید بکام هم هست. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم و در پانویس شماره ده شرح دادم، شدت پیچیدگی مناسبات موجب شده نویسنده‌گانی مثل هارت و نگری به این نتیجه برسند که امروز تولید ارزش «ورای معیار و سنجش» صورت می‌گیرد و مدافعان تمایز PUPPL هم این قبیل کارها را نامولد بخوانند. به نظرم هر دو رهیافت مسئله‌ساز هستند. از یک طرف، هارت و نگری این مسئله را نادیده می‌گیرند که - همان‌طور که در بخش ۱-۳ به اجمال نشان دادم - سرمایه مدام می‌کوشد متر و معیارهایی را ابداع و تحمیل کند که نیازش به معیار و ارزیابی را رفع و رجوع کنند. هارت و نگری مختارند به این نتیجه برسند که «محاسبه و تنظیم تولید در سطحی جهانی، ناممکن و از ید قدرت خارج است» (۳۷۵: ۲۰۰۰) ولی مسلم است که «قدرت» دست از تلاش برنداشته و «ناممکن» بودن این پروژه مستقیماً ناشی از مبارزات ما علیه تقلیل و تحویل زندگی به متر و معیار است.<sup>۱۱</sup> از آن طرف، به نظر می‌رسد مارکسیست‌های کلاسیک هم از پیوندهای بی‌شمار بین کار مزدی و کار غیرمزدی، «امر اقتصادی» و امر اجتماعی، تولید و بازتولید غافلند. (به‌عنوان نمونه رجوع کنید به



<sup>2</sup> Spice Girls



کافزیس (۱۹۹۹). گویی هر دو رهیافت معتقدند مسئله‌ی معیار و ارزیابی مشخصاً مربوط به قرن نوزدهم (یا بخش «مولد») بوده (یا هست).

### ۳-۳ نیروی کار به منزله‌ی کالایی تولیدشده

بنابراین انباشت سرمایه تکثیر پرولتاریا را به دنبال دارد (مارکس ۷۶۴: a ۱۹۷۶).  
مارکس صراحتاً کار تولید و بازتولید نیروی کار را بیرون از حوزه‌ی کار مولد قرار می‌دهد و اغلب مارکسیست‌های کلاسیک هم در این مورد از او پیروی کرده‌اند و آن را نامولد یا غیرمولد خوانده‌اند. به نظر می‌رسد امروز دیگر چنین موضعی کمتر و کمتر قابل دفاع باشد.  
برای متمایز کردن انواع مختلف بازتولید نیروی کار چند نکته را باید مدنظر قرار داد، اینکه اولاً آیا این فعالیت متوجه (باز)تولید انسان‌ها در مقام انسان است یا (باز)تولید انسان‌ها در مقام کالای نیروی کار (کارکرد این فعالیت) و ثانیاً آیا کاری مزدی است یا غیر مزدی (فرم آن). (رجوع کنید به جدول یک)  
سایمون موهان در مورد بازتولید نیروی کار می‌نویسد:

ارزش هر کالای دیگری [به جز نیروی کار] بر اساس زمان اجتماعاً لازم برای بازتولید آن تعیین می‌شود. ولی نیروی کار را نمی‌توان یک کالای تولیدشده به این معنی در نظر گرفت. نیروی کار در واقع توانایی یا قابلیت در مردم است و مردم تحت مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی تولید، (باز)تولید نمی‌شوند. در اینجا، نه هیچ فرایند تولید سرمایه‌دارانه‌ای در کار است، نه فرایندی که از طریق کار زنده به وسایل تولید ارزش اضافه کند و نه تکنولوژی‌های متفاوت تولید که با یکدیگر در رقابت باشند و برای یافتن ارزش بازاری آنها نیاز به میانگین گرفتن باشد. (موهان ۳۹۸: ۱۹۹۴)

نیروی کار یک کالای تولید شده نیست؛ بلکه جنبه‌ی کالایی شده‌ی انسان‌هاست، انسان‌ها طی هیچ فرایند ارزش‌افزایی تولید نمی‌شوند. شاید مطالعه‌ی فرایند کاری که (باز)تولید انسان‌ها را به عهده دارد فوایدی داشته باشد، ولی مناسباتی که در این فرایند دخیلند مناسبات طبقاتی نیستند، هیچ مالکیت خصوصی در ابزار (باز)تولید موردنظر در کار نیست که به تبع، افرادی که فاقد چنین مالکیتی هستند را طرد کند، کاری که در

این بین انجام می‌شود کار مزدی نیست، و چنین (باز) تولیدی نه با هدف تولید برای فروش انجام می‌گیرد و نه با هدف تولید برای سود (همان: ۴۰۱)

چنین فعالیت‌هایی [ که شامل بازتولید روزانه و نسل اندر نسل نیروی کار] می‌شود ارزش تولید نمی‌کند چون هیچ سازوکار اجتماعی برای سنجش پذیر کردن فعالیت‌های کاری مختلف در این زمینه وجود ندارد، و بنابراین هیچ راهی وجود ندارد که زمان صرف شده در این فعالیت‌ها را بتوان «اجتماعاً لازم» قلمداد کرد. ... چنین کاری غیرمولد است؛ در واقع از دید نظریه ارزش چنین کاری فاقد هر نوع خصلت کمی است. (موهان ۳۸: ۱۹۹۶)

### جدول ۱. نمونه‌هایی از کار بازتولید

#### کارکرد

(باز) تولید انسان به ماهو انسان (باز) تولید انسان به منزله‌ی نیروی کار

۱-۱ بازتولید بیولوژیکی	۱-۱ جنبه‌های متعدد وظایف والدین مثلاً قوانین پایه‌ای جامعه‌ی سرمایه‌داری: «دزدی نکن»	غیر مزدی
۱-۲ بازتولید بیولوژیک	۲-۲ خدمات آموزشی، پلیس، ارتش، نظام قضایی و غیره، «فرهنگ سرمایه‌داری»	مزدی

**فرم**

برای مثال مسئله‌ی آموزش را در نظر بگیرید. معمولاً در همه‌ی کشورها افرادی که به آموزش خصوصی دسترسی داشته‌اند از آموزش بهتری برخوردارند تا آنهایی که فقط به مدارس دولتی متکی بوده‌اند. دسته‌ی اول می‌توانند مزدهای بالاتری درخواست کنند یعنی ارزش نیروی کار آنها بالاتر است. در بسیاری از کشورها به‌خصوص در انگلستان مدارس با یکدیگر رقابت دارند، آنهم بر سر اهداف مختلفی که پای برگزاری

آزمون‌های مداوم از دانش‌آموزان را به میان می‌آورد. به نسبت موفقیتی که هر مدرسه در این رقابت کسب می‌کند منابع بالاتری هم نصیبش می‌شود، و به تبع این ماجرا مزد و پاداش بالاتری برای مدیر آن به همراه دارد و خود او در مقام مدیر به «بهترین» معلم‌هایش تشویقی می‌دهد. اهداف آموزشی اغلب مطابق نیازهای سرمایه تعیین می‌شوند: دانش‌آموزان باید انضباط بیابند تا بتوانند سر وقت حاضر شوند، «مهارت‌های قابل انتقال» کسب کنند و غیره. مسائل علمی نیز مهم‌تر از مسائل علوم انسانی به شمار می‌روند. فرهنگ اتخاذ «رویه [آموزشی] مناسب»<sup>۳</sup> یا دقیق‌تر بگوییم «رویه [آموزشی] برتر»<sup>۴</sup> را می‌توان بخشی از فرایندی دانست که طی آن مدارس مجبور می‌شوند از بین «تکنولوژی‌های» مختلف «کارآمد»ترین آنها را انتخاب کنند. به همین سیاق، نظام‌های آموزشی کشورهای مختلف هم با یکدیگر مقایسه می‌شوند و در این میان شاخص‌های اصلی اقتصاد مثل شاخص بهره‌وری و نرخ رشد نقش مهمی ایفا می‌کنند. همانطور که پیشتر در بخش ۱-۳ اشاره کردم این همان داوری و قضاوت بازار جهانی است. دغدغه‌ی نظام آموزش بازتولید انسان‌ها در مقام نیروی کار است که عمدتاً معلمانی مزدبگیر مجری آن هستند. به این ترتیب، آموزش در بخش ۲-۲ جدول یک جای می‌گیرد.<sup>۱۲</sup>

نابرابری‌های مشابهی در حوزه بازتولید بیولوژیکی انسان‌های جدید و بازتولید بیولوژیکی خود وجود دارد، برای مثال می‌توان به مسئله‌ی سلامت اشاره کرد که هم نتیجه‌ی تغذیه‌ی مناسب است و هم دسترسی به خدمات بهداشت و درمان. واقعیت کاملاً روشن است (جای هیچ شکی نیست): افراد فقیر از سلامت کمتری نسبت به ثروتمندان برخوردارند و به تبع، قابلیت کسب درآمد آتی‌شان یعنی ارزش نیروی کارشان کمتر است. ما می‌توانیم با لوازم آرایشی، جراحی‌های زیبایی، خیاط‌های گران‌قیمت، رژیم غذایی خاص، باشگاه‌های ورزشی و غیره ظاهر خود را تغییر دهیم. با این کار در واقع قدرت را در بازتولید روزمره خود به منزله‌ی انسان، یا درست‌تر بگوییم به منزله‌ی نوع خاصی از انسان، اجرا می‌کنیم. از بسیاری جهات اعمال چنین کنترلی قدرت ما را افزایش می‌دهد و در عین حال اغلب شکل کالا را به خود می‌گیرد: هزینه‌ی عضویت در باشگاه‌ها باید پرداخت شود، رژیم‌های غذایی خاص که با میوه‌ها و سبزیجات تازه همراه است معمولاً گرانتر از چیپس‌ها و شکلات‌ها و غذاهای فست‌فودی هستند. مسئله‌ی جالب توجه در این میان، رویکرد مردم - که عده‌شان رو به افزایش است - نسبت به فعالیت‌هایی است که برای «آمادگی جسمانی و فیتنس» خود انجام می‌دهند. از دید بسیاری، سلامت جسمی مناسب، دیگر پیامد فرعی فعالیت‌های جسمی مفرح و لذت‌بخش همراه با یک رژیم متعادل طبیعی نیست. بلکه باید از طریق برنامه‌های ورزشی «علمی» و «کارآمد» چنین

<sup>3</sup> Good practice

<sup>4</sup> best practice

سلامتی را بدست آورد و حفظ کرد و همین خودش به وظیفه‌ای شاق بدل شده است: زمانی که صرف چنین «ورزش»ی می‌شود باید به حداقل برسد و اگر راه داشته باشد باید آن را با فعالیت دیگری ترکیب کرد.<sup>۱۳</sup> به این ترتیب رسیدن به یک ظاهر جسمی معین و حفظ آن برای بسیاری تبدیل به فعالیتی کاری شده، فعالیتی که حتی کار اجتماعاً لازم خاص خود را هم دارد. میزان فشاری که افراد مختلف برای پیروی و پایبند ماندن به این رژیم‌های آمادگی جسمانی حس می‌کنند متفاوت است ولی مسلم است شمار افرادی که ناچارند برای حفظ شغل خود ظاهر خاصی را حفظ کنند رو به افزایش است: برای مثال چاقی دیگر صرفاً معضلی فمینیستی نیست بلکه معضلی طبقاتی هم هست.

از نمونه‌های دیگر این ماجرا می‌توان به پروژه‌ی ژنوم انسانی، تحولات پزشکی سرسام‌آور و شبیه‌سازی (کلون کردن) در درمان ناباروری اشاره کرد. هدف همه‌ی آنها این است که بتوانند خودِ بلوک‌های سازنده‌ی زندگی را کنترل کنند، ولی در واقع این تحولات، آخرین پیامدهای یک قرن مبارزه بر سر باروری هستند (برای مثال رجوع کنید به فدریچی ۲۰۰۴). یکی از نکات جالب در مورد بسیاری از مسائل مربوط به بازتولید بیولوژیکی این است که مرز بین خانه‌های جدول شماره یک را مغشوش می‌کند. برای مثال ویژگی چشم‌گیر بسیاری از شهروندان امریکایی دندان‌های «بی‌نقص» آنهاست. ولی چنین «هنجار» دندان‌پزشکی – که مستلزم هزینه‌های بالای دندانپزشکی است – تا چه حد انسان‌ها را در مقام انسان بازتولید می‌کند و تا چه حد بازتولید نیروی کار است؟

بی‌شک، فمینیست‌های طرفدار «مزد برای کارخانگی» و دیگر نظریه‌پردازان «کارخانه اجتماعی» مدتهاست که به جنبه‌ی ارزش‌ساز کار نامولد پی برده‌اند. (برای مثال دلا کوستا و جیمز ۱۹۷۲؛ فورچوناتی ۱۹۹۵). هدف من این است که برخی از استدلال‌های آنها را بسط دهم تا طیف وسیع‌تری از فعالیت‌های بازتولید موجود را دربر بگیرد و از آن مهم‌تر، این مسئله را طرح کنم که این فعالیت‌ها بیشتر و بیشتر تابع «محک‌زنی‌ها و ارزیابی‌های مقایسه‌ای»، «هنجارهای اجتماعی» و غیره می‌شوند. به‌خصوص فعالیت بازتولید مدام دارد تابع معیار و ارزیابی می‌شود و بیم آن هست که زمان‌های کار اجتماعاً لازم (همراه با انضباط و تحول) را وضع کند. همان‌طور که مثال‌های بالا نشان دادند واضح است که اولاً در جریان (باز)تولید انسان‌ها پای مناسبات طبقاتی در میان است و ثانیاً مناسبات سرمایه‌دارانه همان جدایی انسان‌ها از شرایط تولید است یعنی بوجود آوردن نیروی کار از انسان‌ها. در بخش بعدی این بحث را مفصل‌تر دنبال می‌کنم.

### ۳-۴ سرمایه چیست؟

کار مولد فقط آن کاری است که سرمایه تولید می‌کند... کار صرفاً وقتی مولد می‌شود که ضد خودش را تولید کند (مارکس ۳۰۵: ۱۹۷۵؛ تاکید از خود مارکس)

کالا بنیادی‌ترین شکل ثروت بورژوازی است. بنابراین دیدگاهی که «کار مولد» را کاری می‌داند که «کالا» تولید می‌کند بسیار بنیادی‌تر از دیدگاهی است که کار مولد را کاری می‌داند که سرمایه تولید می‌کند (مارکس ۱۹۶۹: ۱۷۳)

بنابراین تولید سرمایه‌دارانه در جریان فرایند خودش جدایی نیروی کار از شرایط کار را بازتولید می‌کند (مارکس ۷۲۳: ۱۹۷۶a)

سرمایه یک نسبت اجتماعی است. طبق ویژگی سرشت‌نمای این نسبت اجتماعی، طبقه‌ای از مردم کنترل شرایط یا ابزارهای تولید را بدست دارند، در حالی که طبقه‌ی دیگری از مردم به جز توانایی کار کردن چیز دیگری ندارند و بنابراین از شرایط تولید جدا شده‌اند. سرمایه همان نسبت اجتماعی ستیز این دو طبقه است، طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر. ستیز هم بر سر نحوه‌ای است که کار با شرایط تولید ترکیب می‌شود، یعنی ستیز بر سر تحمیل کار و هم بر سر نحوه‌ای که این جدایی حفظ می‌شود، یعنی بر سر شیوه‌ای که طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر بازتولید می‌شوند. (برای مثال رجوع کنید به د آنجلس ۲۰۰۱)

مارکس در کتاب نظریه‌های ارزش اضافی می‌نویسد: «جدایی [شرایط تولید از کارگران] فرایند واقعی تکوین سرمایه [است] ... [بنابراین] شکل‌گیری سرمایه‌ی جدید در واقع شرایط تولید اضافه‌ای است که در قالب سرمایه در برابر کارگر قرار می‌گیرد. (مارکس ۴۲۲: ۱۹۷۲؛ تاکید از هاروی). همچنین می‌توان این صورت‌بندی را در قالب جدایی و ستیز میان کار زنده و کار مرده نیز فهمید یا به قول هالووی (۲۰۰۲) به منزله‌ی ستیز میان آنها که کار انجام می‌دهند و آنها که آنچه انجام شده را تصاحب می‌کنند.

اگر سرمایه را به منزله‌ی جدایی (یا در واقع فرایند جدا کردن، باز هم رجوع کنید به هالووی ۲۰۰۲) کارگر از سرمایه (یا فعالیت از حاصل فعالیت)، بدانیم و اگر کار مولد کاری است که سرمایه تولید می‌کند، در آن صورت می‌توان کار مولد را آن بخشی از فعالیت‌های انسانی بدانیم که این جدایی را بازتولید می‌کند و آن را در ابعادی فزاینده تولید می‌کند. همیشه همین‌طور بوده است. با این حال، زمانی که تولید تقریباً فقط تولید چیزها یا کالاهای فیزیکی بوده، چشم‌پوشی از تولید و بازتولید همزمان این جدایی میان سرمایه و پرولترها ساده‌تر بود. اما همان‌گونه که مارکس نوشته است:

بنابراین اگر فرایند تولید سرمایه‌دارانه را به عنوان یک کل یا فرایندی متصل یعنی به عنوان قسمی فرایند بازتولید در نظر بگیریم، آنگاه تولید فقط شامل تولید کالاها یا تولید ارزش اضافی نخواهد بود، بلکه در عین حال خود سرمایه را به عنوان یک نسبت اجتماعی تولید و بازتولید می‌کند؛ یعنی از یک طرف سرمایه‌دار و از سوی دیگر کار مزدی را. (مارکس 724: a: 1976؛ تاکید از هاروی)

با توجه به افزایش کارهای بخش خدمات و دیگر پدیده‌های «فراساختاری» تلقی انگاره‌ی جدایی به عنوان مقوله‌ی محوری سرمایه بیش از همیشه ضروری است. انواع و اقسام فعالیت‌هایی که غالباً «نامولد» (ولو ضروری) قلمداد می‌شوند در واقع جدایی کار از شرایط تولید را (باز) تولید می‌کنند و بنابراین باید به منزله‌ی کار مولد فهمیده‌شوند حتی اگر چیزی تولید نکنند. بدهی است که چنین فعالیت‌هایی اغلب یا در قلمرو نظام حقوقی و قضایی اتفاق می‌افتد که مقوم قوانین حافظ مالکیت خصوصی هستند<sup>۴</sup> یا حتی از آن بیشتر، در قلمرو «فرهنگ» که مروج و مشوق کنار آمدن با مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری است، یعنی مشوق کنار آمدن با این جدایی.<sup>۵</sup> بنابراین به قول نگری: «کار مولد دیگر «آن کاری نیست که مستقیماً سرمایه تولید می‌کند [سرمایه را در اینجا به معنای محدود اقتصادی‌اش به کار بردم]، بلکه کار مولد کاری است که جامعه را بازتولید می‌کند (۱۵۷: ۱۹۹۶)».

#### ۴- کار مولد و نامولد و قانون ارزش

در بخش قبل من مقوله‌ی کار مولد در بحث مارکس را از چند زاویه مورد بررسی قرار دادم، یعنی از زاویه‌ی: ارزش که جوهر آن کار انتزاعی است؛ تولید کالاها، کالایی که وجودی دو وجهی دارد یعنی ارزش و ارزش مصرف؛ نیروی کار؛ و سرمایه به منزله‌ی رابطه‌ی اجتماعی مبتنی بر جدایی. بحث ما این بود که در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری همه‌ی کارها گرایش به این دارند که تقلیل یابند به کار انتزاعی - یعنی کاری از خودبیگانه، تحمیلی و بی‌پایان که در عین حال به واسطه‌ی سازوکارها و معیارهای مختلف سنجش پذیر شده است و احتمالاً حکم نهایی در این زمینه به عهده‌ی بازارهای جهانی است - و بنابراین همه‌ی کارها گرایش دارند که مولد ارزش باشند. همچنین نشان دادیم که بسیاری از فعالیت‌هایی که معمولاً آنها را متعلق به «ساحت محض گردش» یا نظارت می‌دانند در واقع بخشی از ساحت تولید هستند، ساحتی که در آن هم ارزش مصرف و هم ارزش، یا به عبارتی کالا، تولید می‌شود. همچنین نشان دادیم که نیروی کار عوض آنکه فقط «جنبه‌ی کالایی‌شده‌ی انسان‌ها باشد» می‌تواند در واقع به منزله‌ی کالایی تولیدشده قلمداد شود. در نهایت، این مسئله طرح شد که اگر سرمایه را رابطه‌ای اجتماعی بدانیم که از طریق آن کار از شرایط تولید

جدا می‌شود، در آن صورت کار مولد را باید هر فعالیتی دانست که این جدایی را حفظ می‌کند و بسط می‌دهد. بنابراین می‌توان با سیریل اسمیت (۸۷: ۱۹۹۶) موافق بود که می‌گوید «در جامعه‌ی حاضر، کار مولد هیچ معنایی ندارد جز تولید در قلمرو سرمایه».

بنابراین همه‌ی کارها مولدند. ولی...

...ولی قلمروی سلطه‌ی سرمایه یک‌پارچه نیست؛ هرگز چنین نبوده و هرگز چنین نخواهد بود. ما انسانیم و نه ماشین‌های خودکار به‌علاوه سرمایه برای بقای خود به وجود ما در مقام انسان محتاج است (رجوع کنید به کافنزیس ۱۹۹۰). علی‌رغم آنکه مجبور به انجام کارهایی «غیرحسانی» هستیم، همچنان موجوداتی حسانی باقی می‌مانیم. درست همان‌طور که سرمایه به هزار شیوه می‌کوشد همه‌ی زندگی را به کار انتزاعی مولد ارزش تقلیل دهد، ما نیز به هزار شیوه‌ی مختلف مقاومت می‌کنیم و تلاش می‌کنیم تن به این تقلیل ندهیم. بسیاری از فعالیت‌هایی که انجام می‌دهیم جدایی ما از شرایط تولید را رقم می‌زند ولی در عین حال به شیوه‌های متعددی نیز برای فائق آمدن بر این جدایی مبارزه می‌کنیم، برای شکل دادن به مناسباتی مبتنی بر انسانیت مشترک‌مان و نه مناسباتی مبتنی بر مالکیت-کالا. چنین کنش‌های مقاومتی، کنش‌های انسانی، کنش‌هایی برای فراتر رفتن از شکل کالایی، کنش‌های «خود-ارزش‌افزایی» (نگری ۱۹۹۱)، برای سرمایه ارزش تولید نمی‌کنند. آنها سرمایه را تولید و بازتولید نمی‌کنند. بلکه از منظر سرمایه کنش‌هایی نامولدند.<sup>۱۶</sup>

ولی کارهای مولد و نامولد در هم آمیخته‌اند. اگر کلیت جامعه را مدنظر قرار دهیم این درهم‌آمیختگی به صورت فرم‌های فرکتال به نظر می‌رسد. فعالیت‌های مولد و نامولد-فارغ از اینکه در چه ابعادی آنها را در نظر بگیریم - نطفه‌ای از قطب مخالف خود را در بر دارد. در سطح «ماکرو» حتی در انقلابی‌ترین جنبش‌ها هم عناصری هست که می‌تواند به تصرف سرمایه درآید. برای مثال می‌توان از تصاویر انقلاب روسیه و شعارهای «ضد کار» دهه‌ی هشتاد آگهی‌های تبلیغاتی خوبی ساخت،<sup>۱۷</sup> در حالی که ظاهر و پوشش ضدسرمایه‌دارانه‌ی بچه‌های خیابان در این فصل را ممکن است در کت‌واک فصل آینده ببینیم. از سوی دیگر، حتی منضبط‌ترین، منقادترین و مولدترین نیروهای یک کارخانه ممکن است ناگهان دست از کار بکشند و اعتصاب کنند. در سطحی میکرو، بسیاری از گروه‌های «انقلابی» به دلیل تاکیدشان روی انضباط، سلسله‌مراتب، نقش‌های تخصصی و کمیت‌ها (تعداد نشریات فروخته شده، تعداد اعضا، تعداد تظاهرات کنندگان) و غیره، ممکن است به سادگی ساختارهای سرمایه‌داری و مناسبات اجتماعی را بازتولید کنند، در حالی که کارمندان «خوش‌آمدگو»ی سوپرمارکت‌ها و گارسن‌های بله‌قربان‌گو اگر ترشرو و بدعق باشند نامولد خواهند بود.

بنابراین باید کار مولد و نامولد را به منزله‌ی مقوله‌هایی گشوده درک کنیم، مقوله‌هایی از سنخ مبارزه. همه‌ی کارهای می‌توانند مولد یا نامولد باشد یا به عبارت بهتر همه‌ی کارها به هردو سو گرایش دارند. اینکه یک

فعالیت کاری انضمامی مشخص ارزش تولید می‌کند یا نه در آمیخته است با مبارزه طبقاتی. در حالی که سرمایه‌کوشش می‌کند همه‌ی زندگی را زیر سلطه‌ی خود در آورد، و همه‌ی کارها را به کار مولد ارزش، به کار انتزاعی (و در نتیجه) به کار (مولد) بدل کند، طبقه‌ی کارگر (یا در واقع انسانیت) کوشش می‌کند نامولد باشد و فعالیت‌هایش را از چنگ ارزش رها کند، و به *ورای ارزش* دست یابد. طبق این تلقی، می‌توانیم نسبت بین تمایز کار مولد و نامولد با نظریه‌ی کاربنیاد ارزش را حفظ کنیم ولی عوض آنکه این تمایز «سنگ‌بنا»ی نظریه‌ی کاربنیاد ارزش-یعنی مقدم بر آن باشد (موهان: ۳۱: ۱۹۹۶)، این نسبت درونی خواهد بود. مبارزه‌ی کارگر علیه قانون ارزش همان مبارزه‌ی او علیه کار مولد است.<sup>۱۸</sup>

بنابراین از منظر طبقه‌ی کارگر چنین برداشتی می‌تواند نوعی استراتژی یا امری سیاسی (نگاه کنید به کلیور ۲۰۰۰) نیز به شمار برود. یعنی مجالی فراهم می‌آورد تا فعالیت‌ها و استراتژی‌های مختلف را از منظری صریح و روشن میل به گذار از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ارزیابی کنیم. بدین ترتیب، این پرسش که «آیا این فعالیت برای سرمایه مولد ارزش است یا نامولد است؟» در واقع صورت‌بندی مجدد همان تلقی گروه سالیاداریتی است از «کنش معنادار برای انقلابی‌ها در برابر کنش بی‌حاصل و مضر» (سالیاداریتی ۱۹۶۷) ولی این بار در بستری فراتر از دوگانه‌ی انقلابیون در برابر توده‌ها.

نهایتاً، چنین تلقی مجال تفسیر معناداری از این گفته‌ی مارکس را فراهم می‌کند که «بدین ترتیب، کارگر مولد بودن نه نشان نیک‌بختی، که عین شوربختی است» (مارکس ۶۴۴: ۱۹۷۶a). اگر برخی از کارگران مولدند و برخی دیگر نامولد، ولی هر دو توسط سرمایه‌استثمار می‌شوند و تحت انقیاد سرمایه هستند، آنگاه کارگران نامولد هم نیک‌بخت‌تر از کارگران مولد نیستند، بدین ترتیب گزاره‌ی مارکس گزاره‌ای بی‌معناست. اگر دریابیم که کارگر مولد همه‌ی کسانی هستند که تحت انقیاد مناسبات اجتماعی سرمایه درآمده‌اند، یعنی همه‌ی آنهایی که به کار انتزاعی از خودبیگانه، تحمیلی و بی‌پایان مشغولند، آنگاه جمله‌ی مارکس واجد نیروی بیشتری خواهد شد. از سوی دیگر، آن کارگری که می‌تواند از رئیسش دقیقه‌ها، ساعت‌ها یا روزهای زندگی‌اش را پس بگیرد، کارگری که بتواند مثل میلتون، چنان تولید کند که گویی «ماهیت خود را فعال ساخته» (مارکس ۱۰۴۴: ۱۹۷۶a) برآستی کارگری نیک‌بخت است.<sup>۱۹</sup>

هاروی، دیوید. «همه‌ی کارها برای سرمایه ارزش تولید می‌کنند و همه‌ی ما علیه ارزش مبارزه می‌کنیم (۲)»، ترجمه‌ی هیوا

ناظری، *دموکراسی رادیکال*، ۱۳۹۹/۰۶/۱۲. دریافت از: <https://radicald.net/mp7a>



Harvie, David (2005) 'All labour produces value and we all struggle against value', The Commoner, 10.

<sup>۱</sup> موهان «معیارهای شبه-بازاری در تصمیم‌گیری‌های «بینه» را «رقابتی مصنوعی» قلمداد می‌کند و معتقد است چنین معیارهایی نمی‌تواند «جای نیروهای قهری واقعی رقابت در میان تولیدکنندگان کالاها را بگیرد و زمان کار اجتماعاً لازم را کاهش دهد» (۱۹۹۶: ۴۷). ولی چنین تفسیری اولاً انگار می‌خواهد بگوید بازارهای «معمول» به نوعی مصنوعی نیستند و ثانیاً این واقعیت را نادیده می‌گیرد که زمان کار اجتماعاً لازم در بخش دولتی در حال کاهش است.

<sup>۲</sup> بازار جهانی به هیچ‌وجه «آزادتر» از دیگر بازارها نیست. شرکت‌های فراملیتی و دولت‌ها با همه‌ی توان خود سعی می‌کنند در جهت منافع خود بر ساختارهای این بازار اثر بگذارند.

<sup>۳</sup> این دو «مجموعه» متغیرها از هم جدا نیستند. نظام مالیات، چارچوب‌های حقوقی و زیرساخت‌های مطلوب سرمایه نهائماً نیازمند یک بخش دولتی (ولو کوچک) «کارآمد» و «مولد» است و همین‌طور نیازمند سطح بالایی از کار نامولد غیرمزدی.

<sup>۴</sup> هارت و نگری معتقدند امروز دیگر تولید ارزش «ورای سنجش» صورت می‌گیرد و این «یعنی محاسبه و تنظیم تولید در سطحی جهانی، برای قدرت ناممکن است» (۲۰۰۰: ۳۵۷). چارچوب نظری بدیلی که آنها برای درک گسترش فعالیت انسان بیرون از محدوده‌ی قانون ارزش ارائه می‌دهند تقابل مبهم کون-فساد است، برای مثال آنها می‌نویسند: «وقتی سرمایه‌داری نسبت خود را با ارزش (هم در مقام معیار استثمار افراد و هم در مقام هنجار پیشرفت جمعی) از دست می‌دهد بی‌درنگ دچار فساد می‌شود.» (۳۹۰)

<sup>۵</sup> از آنجا که بازار بر ساخته‌ای اجتماعی است، همه‌ی تصمیم‌ها به شیوه‌هایی بی‌نهایت خرد بر آن اثر می‌گذارند.

<sup>۶</sup> مشکل اقتصاد نئو کلاسیک این نیست که اشتباه یا خطاست، بلکه مشکل این است که این علم، علم دشمن ما یعنی سرمایه است.

<sup>۷</sup> این یکی از ریشه‌های استدلال من علیه دست کم برخی از مدافعان تمایز PUPPL است. برای مثال شیخ و توناک معتقدند «بنیاد موفقیت اقتصادی دست کم تا کنون تولید ثروت جدید بوده است» (۲۰۱۰: ۱۹۹۴) تاکید از هاروی). به اعتقاد من ثروت کانون شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه (و «موفقیت اقتصادی») نیست، بلکه مسئله‌ی اصلی، ارزش یا کنترل روی کار است.

<sup>۸</sup> کالا... چیزی است که با خاصیت‌های خود، این یا آن نیاز انسانی را برآورده می‌کند. ماهیت این نیاز، چه از شکم برخیزد چه از تخیل فرقی تغییری در اصل مطلب نمی‌دهد. (سرمایه جلد ۱: ۶۵؛ ترجمه مرتضوی، تاکید از هاروی). نقل قولی که مارکس در پاورقی آورده هم حائز اهمیت است: «میل طلب را بدنال دارد؛ میل همان اشتهای روح است و همان قدر طبیعی است که گرسنگی برای بدن... بیشترین (چیزها) از آن جهت ارزش دارند که نیازهای ذهن را برآورده می‌کنند»

<sup>۹</sup> مارکس می‌نویسد: «گردش فقط تا آنجا ارزش می‌آفریند که نیاز به استخدام جدید-کار بیگانه- داشته باشد مضاف بر آن کاری که مستقیماً در فرایند تولید مصرف می‌کند. بنابراین همین امر وقتی هم که کار لازم بیشتری در فرایند تولید مستقیم صادق است. فقط هزینه‌ی گردش عملی ارزش محصول را افزایش می‌دهد، ولی ارزش اضافی را کاهش می‌دهد» (مارکس



۵۴۸: ۱۹۷۳) تاکید از مارکس) ولی جمله‌ی آخر کمی چندان دقیق نیست. مسلماً همه‌ی هزینه‌ها در مقام هزینه ارزش اضافی را کاهش می‌دهند. ولی به هر حال هزینه‌ها برای ارزش افزایی سرمایه ضروری‌اند. سرمایه برای نیروی کار پول (ارزش) خرج می‌کند، به این امید که این ارزش حفظ خواهد شد و افزایش می‌یابد. اگر کار هم ارزش خلق می‌کند و هم استثمار می‌شود اینجا هم همین طور است.

<sup>۱۰</sup> احتمالاً موهان مخالفت می‌کند و می‌گوید «باید پرسید آیا تحت شرایطی که تولید ارزش تا عرصه‌ی مصرف هم گسترش یافته مقوله‌ای مثل نرخ استثمار تعریف دقیقی دارد» (۵: ۱۹۹۹ پانویس). شاید حق با او باشد. ولی همان طور که در بخش ۳-۱ این مقاله گفتیم، محاسبه‌ی عددی نرخ استثمار مشکل سرمایه است و نباید دغدغه‌ی ما باشد.

<sup>۱۱</sup> هارت و نگری مدعی‌اند که تولید ارزش هم «بیرون سنجش» [امر سنجش‌ناپذیر] صورت می‌گیرد و هم «فرا سوی سنجش» [امر بالقوه/مجازی]: «مجموعه توان‌های عمل کردن (بودن، عشق‌ورزیدن، دگرگونی، آفریدن)» [به نظر می‌رسد آنها این دو خصیصه‌ی تولید در امپراتوری را به نوعی معجزا از هم می‌دانند. ولی به نظر من رابطه‌ای ذاتی و درونی بین این دو وجود دارد: امر سنجش‌ناپذیر از دل مبارزات ما به قصد رفتن به فرا سوی ارزش [یا تحقق امر بالقوه/مجازی] پدید می‌آید.

<sup>۱۲</sup> البته فشار فزاینده‌ای روی والدین است برای اینکه در آموزش فرزند(ان) خود مشارکت کنند: شرکت در جلسات اولیا و مربیان، اطمینان از اینکه تکالیف کامل انجام شده و مثلاً کمک به انجام تکالیف در صورت نیاز. این قبیل فعالیت‌ها در ازای مزد انجام نمی‌شود و بنابراین در خانه‌ی ۲-۱ جدول جای می‌گیرد.

<sup>۱۳</sup> برای مثال نشستن پشت میز کار یا تماشای تلویزیون روی کاناپه.

<sup>۱۴</sup> «جیب‌بر نیز یک کارگر مولد خواهد بود، چون غیرمستقیم کتاب‌هایی در مورد حقوق کیفری تولید می‌کند (چنین استدلالی مثل این است که بگوئیم یک قاضی هم مولد است چون از دزدی جلوگیری می‌کند)» (مارکس ۲۷۳: ۱۹۷۳). مثال طعنه‌آمیز مارکس چندان هم ثمربخش نیست: کار جیب‌بر در واقع مالکیت خصوصی را به پرسش می‌کشد و در عین حال جدایی کار از شرایطش را تضعیف می‌کند، و بنابراین نامولد است؛ در حالی که قاضی این جدایی را تحکیم می‌بخشد و بنابراین برای سرمایه مولد است. ولی حقیقتی هم در این گفته هست: بسط سرمایه از طریق واکنش به مقاومت‌های علیه سرمایه اتفاق می‌افتد (رجوع کنید به آثار ترونتی (مثلاً ۱۹۷۹) و دیگر «ورکریست‌ها»؛ رایت ۲۰۰۲)

<sup>۱۵</sup> در مورد نقش فرهنگ در بازتولید روابط اجتماعی سرمایه‌دار مسلماً باید رجوع کرد به مارکوزه، آدورنو و دیگر نظریه‌پردازان انتقادی مکتب فرانکفورت.

<sup>۱۶</sup> این برداشت از کار مولد و کار نامولد شبیه برداشت اُکنا است (۱۹۷۵). او فعالیت نامولد را با «مبارزه یکی می‌داند، هم مبارزه علیه رؤسا و هم مبارزه علیه مکانسیم‌های سرکوب‌گر جامعه‌ی طبقاتی خود-کنترل‌گر که هدفش انقیاد و فرمانبرداری است.»

<sup>۱۷</sup> برای مثال تصاویر انقلاب روسیه برای تبلیغ بانک و ودکا به کار گرفته شده‌اند، در حالی که برگ‌هاوس، تولیدکننده‌ی لباس‌های طبیعت‌گردی مردم را تشویق می‌کند به محل کارشان زنگ بزنند و به بهانه مریضی سر کار نروند (البته به این شرط که در دامان طبیعت لباس‌های این شرکت را به تن داشته باشند و احتمالاً به شرط اینکه محل کارشان برگ‌هاوس نباشد!)

<sup>۱۸</sup> رجوع کنید به «آیا تعریف مقدم بر مبارزه صورت می‌گیرد یا مبارزه تا حدی مقدم (علیه) تعریف است؟ (هالووی ۱۹۹۸؛ دی آنجلس ۲۰۰۱؛ لیدز می‌گروپ ۲۰۰۴) و بحث‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در مورد ساختار-در برابر-مبارزه. صورت‌بندی من مطابق با مورد دوم در هردو مثال ذکر شده است [تقدم مبارزه بر تعریف م.].  
<sup>۱۹</sup> با تشکر بسیار از ماسیمو دی آنجلس بخاطر پیشنهادات و نظرات مفیدش. همچنین از جورج کافنزیس و سایمون موهان بخاطر حمایت‌هایشان متشکرم (اگرچه سایمون «فقط با هرچه» بگویم مخالف است)

#### فهرست منابع

- Baran, P. (1957) *The Political Economy of Growth*, New York and London: Monthly Review Press
- Bonefeld, Werner (2001a) 'Social form, critique and human dignity', *Zeitschrift für kritische Theorie*, 13: 97–112.
- Bonefeld, Werner (2001b) 'Kapital and its subtitle: a note on the meaning of critique', *Capital and Class*, 75: 53–63
- Bonefeld, Werner and John Holloway (1991) eds. *Post-Fordism and Social Form: A Marxist Debate on the Post-Fordist State*, London: Macmillan.
- Bonefeld, Werner and John Holloway (1995) eds. *Global Capital, National State and the Politics of Money*, London: Macmillan.
- Caffentzis, George (1990) 'On Africa and Self-reproducing Automata', in *Midnight Notes* (eds) *The New Enclosures*, New York: Autonomedia/Midnight Notes: 35–41.
- Caffentzis, George (1999) 'On The notion of a Crisis of Social Reproduction: A Theoretical Review', in Mariarosa Dalla Costa and Giovanna F. Dalla Costa, eds. *Women, Development and Labor of Reproduction: Struggles and Movements*, Trenton: N.J. and Asmara, Eritrea: Africa World Press: 153–187. Also in *The Commoner*, 10, 2002, [www.commoner.org.uk](http://www.commoner.org.uk).
- Clarke, Simon (1991) ed. *The State Debate*, London: Macmillan.
- Clarke, J. and J. Newman (1997) *The Managerial State: Power, Politics and Ideology in the Remaking of Social Welfare*, London, Thousand Oaks, New Delhi: Sage.
- Cleaver, Harry (1981) 'Supply side economics: the new phase of capitalist strategy in the crisis', at <http://csf.colorado.edu/pkt/authors/Cleaver.Harry/Supply%20Side%20Economics%20Fall81>.
- Cleaver, Harry (2000) *Reading Capital Politically*, Leeds: Anti/Theses and Edinburgh: AK Press.
- Cockshott, Paul, Allin Cottrell and Greg Michaelson (1995) 'Testing Marx: some new results from UK data', *Capital and Class*, 55: 103–129.
- Dalla Costa, Mariarosa and Selma James (1972) *The Power of Women and the Subversion of the Community*, Bristol: Falling Wall Press. Department for Education and Skills (2003) *The Future of Higher Education*, at <http://www.dfes.gov.uk/highereducation/hestrategy/>.
- De Angelis, Massimo (1995) 'Beyond the technological and social paradigms: a political reading of abstract labour as the substance of value', *Capital and Class*, 57: 107–134.
- De Angelis, Massimo (1996) 'Social Relations, Commodity Fetishism and Marx's Critique of Political Economy', *Review of Radical Political Economics*, 28(4): 1–29.
- De Angelis, Massimo (2001) 'Marx's Theory of Primitive Accumulation: a Suggested Reinterpretation', *The Commoner*, 2, at [www.commoner.org.uk](http://www.commoner.org.uk).



---

De Angelis, Massimo (2004) 'Defining the concreteness of the abstract and its measure: notes on the relationship between key concepts in Marx's theory of capitalism', in Alan Freeman, Andrew Kliman and Julian Wells, eds. *The New Value Controversy and the Foundations of Economics*, Cheltenham: Edward Elgar: 167–180.

De Angelis, Massimo (2005) 'Value(s), measure(s) and disciplinary markets', *The Commoner*, 10, at [www.commoner.org.uk](http://www.commoner.org.uk).

de Vroey, Michel (1982) 'On the obsolescence of the Marxian theory of value: a critical review', *Capital and Class*, 17: 24–59.

Elson, Diane (1979) 'The value theory of labour' in Diane Elson, ed. *Value: The Representation of Labour in Capitalism*, London: CSE Books: 115–180.

Federici, Silvia (1975) *Wages Against Housework*, Bristol: Falling Wall Press. Reprinted in Ellen Malos (ed.) *The Politics of Housework*, London: Allison and Busby, 1980.

Federici, Silvia (2004) *Caliban and the Witch: Women, the Body and Primitive Accumulation*, New York: Autonomedia.

Fine, Ben (1997) 'The new revolution in economics', *Capital and Class*, 61: 143–148.

Fine, Ben (1990) 'A question of economics: is it colonising the social sciences?', *Economy and Society*, 23: 403–425.

Fine, Ben (2001) *Social Capital versus Social Theory: Political Economy and Social Science at the Turn of the Millennium*, London: Routledge.

Fortunati, Leopoldina (1995) *The Arcane of Reproduction: Housework, Prostitution, Labor and Capital*, New York: Autonomedia.

Gillan, Audrey (2002) 'Mother of truants freed by judge', *Guardian Unlimited*, 23 May, at <http://www.guardian.co.uk/child/story/0,7369,720638,00.html>.

Gough, I. (1972) 'Marx's theory of productive and unproductive labour', *New Left Review*, 76: 47–72.

Gouverneur, J. (1990) 'Productive labour, price/value ratio and rate of surplus value: theoretical viewpoints and empirical evidence', *Cambridge Journal of Economics*, 14: 1–27.

Hardt, Michael and Antonio Negri (2000) *Empire*, Cambridge, MA: Harvard University Press.

Harvie, David (2000) 'Alienation, class and enclosure in UK universities', *Capital and Class*, 71: 103–132.

Holloway, John (1998) 'Dignity's Revolt', in John Holloway and Eloína Peláez, eds. *Zapatista! Reinventing Revolution in Mexico*, London and Sterling, VA: Pluto Press: 159–198.

Holloway, John (2001) 'Why read Capital?', *Capital and Class*, 75: 65–69.

Holloway, John (2002) *Change the World Without Taking Power: The Meaning of Revolution Today*, London and Sterling, VA: Pluto Press.

Hunt, E. K. (1979) 'The Categories of Productive and Unproductive Labor in Marxist Economic Theory', *Science and Society*, 43(3): 303–325

James, Selma (1975) *Sex, Race and Class*, Bristol: Falling Wall Press. [Republished by London: Centrepiece/Crossroads.]

Kirkpatrick, I. and M. Martinez Lucio (1995) eds. *The Politics of Quality in the Public Sector: The Management of Change*, London & New York: Routledge.

Klein, Naomi (2000) *No Logo: Taking Aim at the Brand Bullies*, London: Flamingo.



---

Laibman, David (1992) *Value, Technical Change and Crisis: Explorations in Marxist Economic Theory*, Armonk, New York: M. E. Sharpe.

Lazzarato, Maurizio (1996) 'Immaterial Labor', in Paolo Virno and Michael Hardt (eds) *Radical Thought in Italy: A Potential Politics*, Minneapolis: University of Minnesota Press: 133–47.

Leeds May Day Group (2004) *Moments of Excess*, Leeds: LMDG. Also available at [www.nadir.org.uk](http://www.nadir.org.uk).

Margonelli, Lisa (1999) 'Inside AOL's "Cyber-Sweatshop"' *Wired*, 7(10). At <http://www.wired.com/wired/archive/7.10/volunteers.html>.

Marx, Karl (1969) *Theories of Surplus Value, Part 1*, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl (1972) *Theories of Surplus Value, Part 3*, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl (1973) *Grundrisse*, Harmondsworth: Penguin.

Marx, Karl (1975) *Economic and Philosophical Manuscripts, in Early Writings*, Harmondsworth: Penguin: 279–400.

Marx, Karl (1976a) *Capital, Volume 1*, Harmondsworth: Penguin.

Marx, Karl (1976b) 'Results of the Immediate Process of Production', published as an appendix to *Capital, Volume 1*, Harmondsworth: Penguin.

Marx, Karl (1978) *Capital, Volume 2*, Harmondsworth: Penguin.

Marx, Karl (1981) *Capital, Volume 3*, Harmondsworth: Penguin.

Massumi, Brian (1987) 'Translator's Foreword' to Giles Deleuze and Félix Guattari, *A Thousand Plateaus: Capitalism and Schizophrenia*, London: Continuum.

Midnight Notes Collective (1992) eds. *The Work/Energy Crisis, 1973–1981*, in *Midnight Oil: Work, Energy, War, 1973–1992*, Brooklyn, NY: Autonomedia.

Modern Times Collective (Cleveland) (1974) 'The Social Factory', *Falling Wall Review*, 5.

Mohun, Simon (1994) 'A re(in)statement of the labour theory of value', *Cambridge Journal of Economics*, 18: 391–412.

Mohun, Simon (1996) 'Productive and unproductive labor in the labor theory of value', *Review of Radical Political Economics*, 24(4): 30–54.

Mohun, Simon (1999) 'Productive and unproductive labor in the US economy: does the distinction matter? A reply to Houston and Laibman'. At <http://www.gre.ac.uk/~fa03/iwgvt/files/00mohun.rtf>.

Morris, Steven and Rebecca Smithers (2002) 'Minister hails jailing of mother whose daughters played truant', *Guardian Unlimited*, 14 May, at <http://education.guardian.co.uk/schools/story/0,5500,715233,00.html>.

Moseley, Fred (1983) 'Marx's concepts of productive labor and unproductive labor: an application to the postwar U.S. economy' *Eastern Economics Journal*, 9(3): 180–189.

Moseley, Fred (1988) 'The increase of unproductive labor in the postwar U.S. economy' *Review of Radical Political Economics*, 20(2-3): 100-106.

Moseley, Fred (1991) *The Falling Rate of Profit in the Postwar United States Economy*, London: Macmillan.



---

Negri, Antonio (1991) *Marx Beyond Marx: Lessons on the Grundrisse*, Brooklyn, NY: Autonomedia and London: Pluto Press.

Negri, Antonio (1996) 'Twenty Theses on Marx: Interpretation of the Class Situation Today'. In S. Makdisi, C. Casarin and R.E. Karl (eds), *Marxism Beyond Marxism*. New York: Routledge.

O'Connor, James (1975) 'Productive and unproductive labor', *Politics and Society*, 5(3): 297–336.

Oppenheim, V.H. (1976–77) 'Why Oil Prices Go Up; The Past: We Pushed Them', *Foreign Policy*, 25: 30, 32–33.

Pollitt, C. (1993) *Managerialism and the Public Services: Cuts or Cultural Change in the 1990s?*, 2nd edition, Oxford: Blackwell.

Rubin, I.I. (1973) *Essays on Marx's Theory of Value*, Montréal and New York: Black Rose Books.

Savran, S. and E.A. Tonak (1999) 'Productive and unproductive labour: an attempt at clarification and classification', *Capital and Class*, 68: 113–152.

Shaikh, A.M. and E.A. Tonak (1994) *Measuring the Wealth of Nations: The Political Economy of National Accounts*, Cambridge: C.U.P.

Smith, Cyril (1996) *Marx at the Millennium*, London: Pluto Press. *Solidarity (1967) As We See It*, London: Solidarity. Available at

<http://www.geocities.com/Athens/Acropolis/8195/blasts/awsi/awsiintro.html>,  
<http://flag.blackened.net/revolt/disband/solidarity.html> and numerous other web sites.

Terranova, Tiziana (2000) 'Free labor: producing culture for the digital economy', *Social Text*, 18(2): 33–57. Available at <http://www.btinternet.com/~t.terranovalab/freelab.html>.

Thompson, E.P. (1978) 'The Poverty of Theory: or An Orrery of Errors', in *The Poverty of Theory and other essays*, London: Merlin Press: 193–397.

Tronti, Mario (1973) 'Social Capital', *Telos*, 17: 98–121.

Tronti, Mario (1976) 'Workers and Capital', in *Conference of Socialist Economists, eds. The Labour Process and Class Strategies*. London: Stage One/CSE Books. Also at <http://www.geocities.com/cordobakaf/>.

Tronti, Mario (1979) 'Lenin in England', in *Red Notes (eds), Working Class Autonomy and the Crisis: Italian Marxist Texts of the Theory and Practice of a Class Movement, 1964–79*. London: Red Notes/CSE Books. Also at <http://www.geocities.com/cordobakaf/>.

United States Bureau of the Census (1995) *Statistical Abstract of the United States*, Lanham, Maryland: Bernan Press.

Wright, Steve (2002) *Storming Heaven: Class Composition and Struggle in Italian Autonomist Marxism*, London and Sterling, VA: Pluto Press

